دیدگاه عرفای الهی و علماء ظاهر در مساله توحید و ولایت

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‌ اللَه عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

مَعرِفَتی یا مَولای دَلیلی عَلَیکَ وَ حُبّی لَکَ شَفیعی إلَیکَ

در شب‌های گذشته، دیشب بخصوص، خدمت دوستان عرض شد که افرادی که قائلند بر اینکه معرفت نسبت به پروردگار و نسبت به عالم وجود و نسبت به اسماء و صفات الهی، بیش از همین مقدار متعارف عرفی و عامیانه، فایده‌ای ندارد، چقدر راه به خطا و ضلالت می‌برند و نه تنها خود بلکه خلق عظیمی را به گمراهی و ضلالت و تباهی می‌کشانند. و دلیلش هم روشن است، دلیلش اینست که تصوّر این افراد از نعمتهای الهی یک تصوّر سطحی و بسیط است. اینها خیال می‌کنند بهشت عبارتست از همین سیب و گلابی و انگور، و تمتّع از نعمتهای الهی به همین کیفیّت تمتّع غریزی که در این دنیا، با این لذّات و با این تمتّعات بسر می‌برند. غذای آنها غذای خوشمزه‌ای باشد. لباس آنها، لباس وزین و گرانی باشد، زندگی آنها زندگی مرفّهی باشد، استمتاع آنها از غرائز مادی و غرائز نفسی مانند استمتاع حیوانات است، فقط در همین حد. و فکر و ذهن اینها را همین مسائل تشکیل می‌دهد و بس! خیال می‌کنند روز قیامت هم همین است.

خب اگر قرار بود بر اینکه در روز قیامت، نعمتهای الهی همین‌ها بود، خب چرا خدا ما را می‌میراند و دوباره زنده کرد؟ خب همین جا همین سیب و گلابی و پرتقال و کدو و هندوانه که بود. خب در همین دنیا که بود، حالا می‌گوئیم در آنجا خوشمزه‌تر است، خب خدا هم همین جا خوشمزه‌ترش را درست می‌کرد، برای خدا چه کار داشت؟ سیبِ در آن دنیا خوشمزه‌تر از سیبِ در اینجاست، خب، خیلی خب یک خورده موادّش هم ما این‌جا اضافه می‌کنیم و کودش هم یک مقداری تنظیم می‌کنیم و نورش هم به مقدار کافی و یک خورده بهش می‌رسیم، خوشمزه‌تر در می‌آید، دیگر بهشت برای چیست؟ فلسفۀ بهشت دیگر در اینجا چه معنایی دارد؟ اگر قرار باشد بر اینکه همۀ افراد از آن آدمی که هِرّ را از بِرّ تشخیص نمی‌دهد تا رسول اکرم، همه به یک منوال در بهشت از مواهب الهی بهره‌مند بشوند، پس فرق بین رسول‌اللَه با ما چه است؟ پس فرق بین آن آدم عامی و آن کسی که اصلاً در یک عوالمی دارد سیر می‌کند که عقل هیچ بشری نمی‌تواند به آنجا برسد، پس فرق بین اینها چه است؟ اینها دارند کجا می‌روند؟ راه به کجا دارند می‌برند؟ چه دارند می‌گویند؟ خودشان هم می‌فهمند چه دارند می‌گویند؟ اینهایی که می‌گویند معرفت الهی محدود است و نیازی به تفکّر و تأمّل و غور و اطلاع بر معارف، بیش از همان مقدار عادی و طبیعیِ متعارف و عامیانه، آنهم که همه می‌دانند، هم زن می‌داند، هم مرد می‌داند، هم بچّه می‌داند هم بزرگ می‌داند، هم جاهل می‌داند، هم عالمش می‌داند، همه در یک حدّ، بالأخره می‌گویند خب یک خدایی داریم دیگر، یک خدایی، در همین حدّ!

مثل اینکه فرض بکنید که: کسی که اطلاع بر جریان الکتریسیته ندارد، همین قدر بهش می‌گویند یک چیزی در این سیمها هست دیگر! در همین حدّ ما می‌دانیم، که اگر او باشد، این پنکه کار می‌کند. این چراغ روشن است. اگر آن نباشد، یک مرتبه همۀ چراغها خاموش می‌شود، پنکه و دستگاه‌ها و این میکروفون و بلندگو و اینها همه از کار می‌افتد، همین قدر می‌دانیم، امّا دیگر کیفیّت آن را اطّلاع نداریم. نداشته باشیم. به چه درد ما می‌خورد؟ اینها می‌گویند میزان معرفت انسان از عوالم ربوبی، اصلاً هیچ دردی از ما دوا نمی‌کند، کیفیّت عالم مشیّت الهی چگونه است؟ عالم تقدیر چگونه است؟ نحوۀ ارتباط خدا با بندگان چگونه است؟ نحوۀ افاضۀ علم بر خلائق به چه کیفیّت است؟ نحوۀ رزق به چه کیفیّت است؟ تسبیح موجودات به چه کیفیّت است؟ می‌گویند اینها به چه درد می‌خورد؟ چه فایده‌ای برای ما دارد؟ چه نتیجه‌ای برای ما دارد؟ خدای متعال گفته است نماز صبح را دو رکعت بخوان. ما هم دو رکعت می‌خوانیم، رفع تکلیف کرده‌ایم و بهشت را برای خودمان تضمین کرده‌ایم، مگر کسی می‌تواند از ما پس بگیرد؟ تمام شد و رفت. بسیار خب! شما بهشت را برای خودتان تضمین کردید، با این دو رکعت نماز ولی صحبت در این است که آیا بهشت فقط همین است؟ اگر شما بهشت را فقط سیب و گلابی، بر فرض اگر حالا گناه نکنید. نه! ولی بهشت را فقط سیب و گلابی و پنیر و گردو و سبزی و نان و شلغم و چغندر و از این جور چیزها دیگر وَ فِيهٰا مٰا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ ﴿الزخرف‌، ٧١﴾ هر کسی در همین جا، هر چه که بخواهد در همانجا هم همان را خدا به او می‌دهد.

یکی بود در همین قبرستان آقا شیخ، از همین‌هایی که قرآن می‌خوانند بالای قبرها، این ارده شیره خیلی دوست داشت، مرحوم آقا می‌فرمودند: در زمان ما این صبح ارده شیره می‌خورد، ظهر ارده شیره می‌خورد، شب هم شام ارده شیره می‌خورد، از همین بازارچۀ خان می‌گرفت می‌آورد، می‌گفت این دَم مردن در حال احتضار از او پرسیده بودند، تو از خدا چه می‌خواهی؟ گفت من ارده‌شیره می‌خواهم، یعنی در حال احتضار می‌گفت من آن دنیا ارده شیره می‌خواهم! خدا هم برایش ارده شیره درست می‌کند، آنجا هم برایش....، فیها ما تشتهیه الأنفسِ دیگر، هر چه می‌خواهند، این هم بهشتش همین ارده شیره است، همین! در همین حدّ! در همین وضع! آن هم که این حرف را می‌زند همین است، حالا اسم ارده شیره را نمی‌آورد، ولی خب، همین را می‌خواهد بگوید،همین را می‌خواهد بگوید.

خدا رحمت کند یکی از بستگان ما، می‌خواست از دنیا برود، از او سئوال کردند که خب حالا که شما دارید از این دنیا می‌روید، آن دنیا از خدا چه توقع داری؟ ایشان هم خیلی شخص موفّقی بود در این دنیا، نسبت به مسائل زندگی و ازدواجهای متعدّد و دائمه و متعه و هر چه، خلاصه، بله، خیلی شخص موفّقی بود و شخص فعّال، گفته بود من آن دنیا از خدا چند تا فقط حورالعین می‌خواهم، همین! دیگر هیچ چیز نمی‌خواهیم، فقط چند تا حورالعین می‌خواهیم، آنجا خلاصه یکقدری به سر و وضع ما برسند، منتها بندۀ خدا خبر نداشت آن دنیا از این خبرها نیست، آن دنیا دیگر این مسائلِ اینجا نیست، اصلاً در آنجا مسائل نفس نیست، مسائل غریزه نیست، مسألۀ شهوت نیست، شهوت در آنجا تبدیل به شهوت روحانی می‌شود و آن اصلاً با این مسائل منافات دارد، نمی‌دانست، خیال می‌کرد حالا در اینجا خیلی، توفیق داشت آنجا خداوند توفیق را [برایش بیشتر می‌کند]، البته فرد خیلی چیزی بودها، مرد متدیّنی بود، متقّی بود و از نقطۀ نظر مسائل دینی و علم و حمیّت و غیرّت و اینها، مرد چیزی بود، نسبت به اینها که خب مطلب نیست، ولی صحبت در میزان ادراک و میزان مشاعر افراد است، که افراد چه طور فکر می‌کنند؟ چگونه فکر می‌کنند؟ عالم است، درس خوانده است ولی این درس و این علم فهم او را از حدّ فهم عرفی بالاتر نیاورده است، چرا؟ چون نرفته است درسهای دیگر را بخواند. چون نرفته است معرفت خود را از حدّ معرفت متداولِ مرسومه بالاتر بیاورد. نرفته است اینکار را بکند.

مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند من در جوانی که بودم می‌رفتم منبرهای.....، خدا رحمت کند، سابق منبریها، منبری بودندها. منبری بودند، مرحوم درّی بود که واقعاً چه منبری بود. واعظ طبسی بود که بسیار منبری ادیب و خوش‌لهجه و پر جاذبه، مرحوم حاج شیخ عبداللَه یزدی بود، مرحوم حاج شیخ عبداللَه ترک بود، اینها از افرادی بودند که..... راجع به آن حاج شیخ عبداللَه ترک، من یادم است در مسجد سپهسالار وقتی که، همین مسجد سپهسالاری که هست، وقتی که ایشان صحبت می‌کرد می‌گفتند اصلاً یکدورۀ بحار را می‌آمد در منبرهایش بیان می‌کرد، یعنی یک بحار را حفظ بود، بحار الانوار مجلسی را حفظ بود، اینها اینطور بودند. حالا که خیلی عالی! چه عرض کنم؟ ما یک روز رفتیم پای منبری دیدیم یک آقایی آنجا دارد صحبت می‌کند، روز تاسوعا، یک شیخی بود، می‌گفت بله در امروز که روز تاسوعاست، از این جهت می‌گویند روز تاسوعا چون شهادت ابوالفضل العباس در امروز اتفاق افتاده است. گفتم ماشاءاللَه به این همه علم که فوران کرده است ریخته است بیرون، منتهی اینجوری ریخته است، که چون امروز صبح حضرت ابوالفضل العباس به شهادت رسیدند امروز را به آن اسم [نامگذاری کرده‌اند]، پس بنابراین روز هفتم هم که روز حضرت علی‌اکبر و اینها بود، آنها هم همان روزها، چند روز قبل از سیدالشهداء رفتند. داریم از علائم آخرالزمان که وعاظ تغییر پیدا می‌کنند و بی‌سوادان واعظ و خطبای بر مردم می‌شوند، این از علائم آخرالزمان است.

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما در جوانی می‌رفتیم پای منبر اینها، و اینها راجع به عرفان و مراتب عالی عرفان و اسماء الهی صحبت می‌کردند و منبرهای خوبی، مثل همین مرحوم حاج شیخ عبداللَه ترک در مسجد سپهسالار، می‌گفتند ما می‌رفتیم پای منبر و بعد می‌آمدیم در منزل این مطالب را با پدرمان در میان می‌گذاشتیم. خب پدر ایشان مرد بزرگی بود، عالمی بود، عِرق دینی داشت، حمیّت داشت، خیلی متدیّن بود، خیلی متصلّب بود، خیلی پا برجا و با ثبات بود. ولی با این مطالب مخالف بود. می‌گفت نه! انسان به این مطالب نمی‌تواند برسد و اینها اختصاص به معصومین دارد و ما مکلّف بر [همین مسائل ظاهری هستیم]، ایشان می‌گفتند ما با پدرمان بحث می‌کردیم و خلاصه از دست ما عصبانی می‌شد. آقا سید محمّد حسین همین که می‌گویم، می‌گفتیم چشم، شما هر چه می‌گوئید گوش می‌دهیم ولی باز منبر را می‌رفتیم. دوباره از هنرستان که می‌آمدیم می‌رفتیم مثلاً شب پای منبر همین مرحوم حاج شیخ عبداللَه در مسجد سپهسالار و مطالب را.....

چون می‌فهمیدیم که این درست است، خدا به انسان عقل و وجدان و فطرت داده است و انسان با عقل باید مطالب را بسنجد و با موازین شرعی و نقلی صحیح از معصوم علیه السّلام، باید این مبانی را مقایسه کند. حالا فلان آقا می‌گوید این حرفها غلط است، برای خودش گفته است غلط است، به من چه ربطی دارد؟ و ایشان می‌گفتند از همان موقع ما وضعیتمان فرق کرد و علاقه نسبت به معارف دینی و معارف عقلی، از همان موقع در ما پیدا شد. لذا وقتی که پیگیری کردند و آمدند، اصلاً طلبه نبودند آن موقع، آن موقع فرض کنید که یک دانشجو بودند دیگر، همین درسهای عادی و ظاهری و اینها را می‌خواندند دیگر، ولی وقتی که آمدند و رفتند و طلبه [شدند] متوجّه شدند که نه آقا جان! این بشری که خداوند او را خلق کرده است استعداد برای رسیدن به مراتب عالی را دارد. یک وقت یکی ندارد، خب ندارد. شما که می‌گوئید: آقا از دو دو تا چهار تا، تجاوز نمی‌شود کرد. حالا یکی گفت بابا من گفتم دو سه تا شش تا، حالا چه می‌گوئید؟ حالا که من رسیدم چه می‌گوئید؟ دو چهار تا هشت تا، خب حالا چه می‌گوئید؟

می‌گویند نه! از دو دو تا چهار تا نمی‌شود رفت بالا، می‌گویم خب سه پنج تا پانزده تا، حالا رفتم یا نرفتم؟ رفتم الآن یا نرفتم؟ اینهایی که می‌گویند فلسفه نمی‌شود خواند، خب حالا ما خواندیم، خب حالا کافر شدیم؟ اعتقادمان نسبت به ائمه کمتر شد؟ ولایت ما نسبت به امیرالمؤمنین از شما کمتر شد؟ نه آقا صد برابر شماست. هزار و یک ایراد تو فهم و مغز و افکار پوچ شما است. هزار و یک ایراد است، از هر خطتان ده‌تا مطلب خلاف و باطل دارد در می‌آید، بخاطر چه؟ بخاطر اینکه شما آمده‌اید معصوم را در حدّ خودتان پایین آورده‌اید تنازل داده‌اید. دست به هر جایش می‌زنید ایراد در می‌آید.

این علتش این است. ولی علامۀ طباطبایی که دیگر ایراد ندارد. او رفته و رسیده است، به ولایت رسیده است، ولایت امیرالمؤمنین را او آمده درک کرده است، صدرالمتألهین آن آمده حقیقت ولایت امیرالمؤمنین را در همۀ عالم وجود تصوّر کرده است. نه آن آقایی که در جواهر دارد می‌گوید که ائمه خلاف می‌کنند، عوضی هم می‌گویند. نسبت به مسائل ریاضی ممکن است اطّلاع نداشته باشند. او که چیزی نفهمیده است! فقط آمده است فقه و اصول خوانده است. او چیزی درک نکرده است. نه آن آقایی که الآن دارد کتاب می‌نویسد و فدک را زیر سئوال می‌برد که اصلاً فدک را که گفته است که مال حضرت زهرا بوده است؟ نه آن آقایی که الآن دارد کتاب می‌نویسد و علم امام علیه السّلام را دارد انکار می‌کند، تمام اخبار غیبی سیدالشهداء را همه را دارد انکار می‌کنند خب مَردَک نمی‌فهمی؟ معلوم است که نمی‌فهمی. چرا نمی‌فهمی؟ چون اهلش نیستی!

جایی که سبط بن جوزی سنّی اخبار غیبی امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین را دارد می‌گوید آنوقت علمای شیعۀ ما دارند رد می‌کنند! این آبروریزی می‌دانید کجاست؟ سنّیها دارند نقل می‌کنند، شیخ سلیمان قندوزی در کتابش ببینید چقدر از اخبار غیبیۀ امیرالمؤمنین را آمده نقل کرده است، حنفی، همین حنفی، شیخ سلیمان حنفی، بلازری بروید در کتابش ببینید چقدر از مطالب مغیبات امیرالمؤمنین را آمده است در این کتابش بیان کرده است، جاحز سنّی آمده است گفته که اگر بگوئیم فردی در روی زمین می‌تواند مانند اللَه به مغیبات اطّلاع داشته باشد او علی مرتضی است. اینها همه سنّیها هستندها! شافعی می‌گوید: وَلَو أنَّ مرتضی عَبد محله لَخَر الناس طُراً سجداً له و مات شافعی و لم یدر علی ربه ام ربه له می‌گوید: اگر علی بن ابیطالب بیاید یک چشمه نشان بدهد، تمام عالم به حال سجده در مقابلش می‌افتند، این حرفها را که آمده زده است؟ شافعی مُرد و نفهمید خدا پروردگار اوست یا علی پروردگار اوست؟ آنوقت حالا علمای شیعۀ ما دارند می‌آیند اینها را رد می‌کنند، می‌گویند که گفته است اصلاً علی علم غیب داشته است؟ این حرفها همش کشک است چرا؟ چون در آیۀ قرآن است: وَ لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ اَلْخَيْرِ ﴿الأعراف‌، ١٨٨﴾ عجب احمقی! واقعاً عجب، آیه می‌فرماید: منِ در لباسهای بشری اگر علم غیب بدانم مثل شما، لاستکثرت من الخیر، هی دنبال خیر می‌روم، ولی علم غیب من به بشریّت من ارتباط ندارد، این علم غیب من مربوط به اوست، ارتباطی به من ندارد. این آیه را نفهمیده است این آقا. آمده است یک کتاب اینقدر نوشته است که ائمه علم غیب ندارند. “لا یَعْلَمُ الْغَیْبَ إلاّ هو” إِلاّٰ مَنِ اِرْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴿الجن‌، ٢٧﴾ این را نخوانده است، آنوقت آنجا آن آیه را می‌آید [می‌گوید].

این همه از اخبار غیبی امیرالمؤمنین و ائمه که در کتب خودِ اهل سنت آمده است، اهل سنت معاند ما، آنهایی که معاند با ما هستند، این اخبار را آقایان چه می‌کنید؟ اینها که دیگر شیعه نبودند، اینها که دیگر اهل سنت هستند، این را چه می‌گوئید؟ نه! کِه گفته است سیدالشهداء در شب عاشورا....؟ اصلاً این حرفها را در آورده‌اند، کِه گفته است سیدالشهداء گفته است که:«خُطَّ الْمَوْتُ عَلَی وُلْدِ ءَادَمَ مَخَطَّ القِلادَۀِ عَلَی جِید الْفَتَاۀِ... کأنّی وَ أوْصَالِی یَتَقَطَّعُهَا»[[1]](#footnote-1)، در آن خطبه‌ای که حضرت می‌خوانند راجع به موت و در وقتی که فرزدق آمد حضرت را در بین راه دید، در مکّه خواندند، در چیز خواندند، در کلمات امیرالمؤمنین از صفّین بر می‌گشتند، در کربلا نزول پیدا کردند، حضرت چرت زدند بلند شدند گفتند الآن می‌بینم این صحرا پُر از خون شده است، چی شده است، فرزندم...، همۀ این حرفها همه کشک و دروغ و همه را افراد غالی و مفرط برای ائمه در آورده‌اند! فقط شما یکی راست می‌گوئید! اینها همه مال چه است؟ چون معرفت نیست آقاجان.

وقتی انسان به امام معرفت پیدا کند، آنوقت می‌فهمد آقا، این حرفها که سهل است، این حرفها را بچه مکتبیهای این راه بلدند بزنند نه امام امیرالمومنین! اوائل این افراد می‌توانند این مطالب را بگویند. اینکه چیزی نیست، بنده صدها مورد از اخبار مغیبات از دوستان در زمان پدرم از آنها خودم شنیده‌ام. با اینکه اینها نه امام بودند، نه امیرالمؤمنین بودند، نه پیغمبر بودند، نه امام حسین بودند، یک افراد عادی بودند دیگر. جدای از آن مطالبی که از مرحوم پدرمان شنیده‌ام، خوب چه می‌فرمائید آقا؟ این که دیگر پیغمبر نیست، این که دیگر پیغمبر نبود، این که دیگر لو کنتُ اعلم الغیب، نمی‌دانم فلان و لاستکثرت و از این حرفها نبود. از کجا این مطالب را بدست آورد؟ چرا او بدست آورد و تو بدست نیاوردی؟ چرا؟

مرحوم آقا رفته بودند در مکّه به اتّفاق عدّه‌ای از رفقا، یک روز پیش یکی از این رفقا، در همان زمان شاه، در زمان گذشته، منزل یکی از دوستان بودیم، گفت الآن می‌دانی آقا جان کجا هستند؟ الآن در آنجا هستند، دارند الآن وارد مسجد النبی می‌شوند، این و این و این پیش ایشانند و دارند الآن وارد می‌شوند، الآن با این برخورد کردند، شروع کرد آقا عین ـ چه می‌گویند؟ مباشر می‌گویند، پخش مستقیم؟ هان؟ این پخش مستقیم می‌گویند دوربین پخش می‌کند ـ عین پخش مستقیم، الآن دارند این کار را می‌کنند، الآن دارند آن کار را می‌کنند. هیچی. یک ساعت قشنگ، گفت بس است ببندم؟ گفتم: ببندش دیگر. وقتی آمدند معلوم شد مو به مو آنچه را که گفته است دقیق بوده است، خب بفرمائید. این امام بود؟ این امام حسین بود؟ این چرت و پرتها چه است؟ این مزخرفات چه است در آمده؟ امام اینطور امام....، این حرفها [و] این مطالب برای امام اصلاً ننگ است که بگوئیم امام علم غیب می‌داند، اصلاً ننگ امام است، شرم برای امام است، خجالت دارد ما بیائیم امام علیه السّلام، امام زمان را معرفی کنیم، امام زمان علم غیب می‌داند، خب یک آنتن رادار هم علم غیب می‌داند، شما بردارید ماهواره بگذارید آن بالا، از آنطرف می‌بینید به اینطرف کرۀ زمین پخش می‌کند، این که چیزی نیست، اینقدر ما از نقطۀ نظر معارف ضعیف هستیم و اینقدر پایین هستیم و اینقدر جاهل و نادان هستیم که داریم بدیهی‌ترین از مراتب معرفت را که اهل تسنن اعتراف می‌کنند ما انکار می‌کنیم. این بلیّۀ ما است.

مرحوم علامه....، اینهایی که می‌گویند باید درس فلسفه خواند، درس عرفان خواند مال همین است آقا جان من! برای اینکه شما بفهمید اینها چیزی نیست، کسی که فلسفه و عرفان می‌خواند فهمش بالا می‌رود، اطّلاعش بالا می‌رود. مسائل غیر عادی برای او عادی می‌شود، عادی عادی می‌شود. همۀ اینها عادی می‌شود، حالا کسی که نخواند، خب برایش عجیب است، برایش غریب است، خیلی برایش مهمّ است، خیلی برایش مسأله...! آقا چطور ممکن است یکی از یکسال بعد خبر پیدا کند؟ کاری ندارد آقا، تو خواب ببین، توی خواب یکسال بعد را بهت می‌گویند چه است. خواب ببین، این که دیگر چیزی نیست.

من کوچک بودم دوازده سالم بود، خب خیلی اتفاق می‌افتد در بچه‌ها، خواب می‌بینند، گاهی اوقات ممکن است یک مطلبی برایشان روشن بشود، چه بشود، بچۀ ده ساله، دوازده ساله. خیلی از مطالبی که قرار بود اتفاق بیفتد خب آدم توی خواب می‌بیند دیگر، فردا چه می‌شود. پس فردا چه می‌شود، هفتۀ دیگر چه می‌شود، فلان. مرحوم آقا می‌خواستند بروند کربلا. ایشان هم دأبشان این بود که به کسی نگویند، حتی تا آن دو سه روز آخر به خود والدۀ ما هم نمی‌گفتند. هیچ. ما از ده روز قبل توی خواب می‌دیدیم، ایشان رفته‌اند بلیط گرفته‌اند، بلیط هم در فلان گنجه است، توی آنجا، پشت کتاب است، بلند می‌شویم می‌رفتیم آنجا، صاف بلیط را بر می‌داشتیم نگاه می‌کردیم. آی ایها الناس بیائید. نگاه کنید آقاجان می‌خواهند یک هفتۀ دیگر بروند کربلا، بعد ایشان آقا عصبانی، کی به تو گفت؟ آخر اینکه چیزی نیست، خب ما آنموقع بلد نبودیم. بچّه بودیم. و الاّ می‌گفتیم خودتان گفته‌اید. آن موقع این چیزها را بلد نبودیم، حالا یک چیز....!

واقعاً خنده‌دار است‌ها، واقعاً خنده‌دار است که آدم بیاید اینطور مسائل پیش پا افتاده را بیاید و وقتی که اهل حق و اهل معرفت می‌آیند نسبت به این مطالب صحبت می‌کنند، می‌خواهند یک تنبّهی بدهند، می‌خواهند یک تذکّری بدهند، می‌خواهند یک حرکتی بدهند، آنوقت اینها می‌آیند در مقابل اینها می‌ایستند، مسخره می‌کنند، تهمت می‌زنند، درویش می‌گویند، فاسق می‌گویند، صوفی می‌گویند! همین مرحوم قاضی را در نجف، مگر فاسق نگفتند؟ مگر نجس نگفتند؟ در مجالس، مگر مرحوم قاضی را نگفتند نجس است؟ اُف بر شما باد. واقعاً اُف بر شما، که یک همچنین فردی را که مرحوم آیة اللَه خوئی، خدا رحمتش کند، ایشان می‌گفت در شبی که مرحوم قاضی از دنیا رفت، با چشم خود دیدم تناصر نجوم شد. یعنی همینطور ستاره‌ها، دیده‌اید بعضی شبها همینطور ستاره‌ها می‌آیند و می‌ریزند و نمی‌دانم شهابها می‌‌آیند، می‌گفتند تا سحر تناصر نجوم شده بود. آن مرحوم آقا سیّد عبدالعزیز طباطبایی که در قم بودند، ما از ایشان شنیدیم، با مرحوم آقا رفته بودیم دیدن ایشان، ایشان می‌گفتند ما به آقای خوئی گفتیم آخر آقا مگر می‌شود یک نفر عادی.....؟ ایشان می‌گویند من با چشم خود دیدم، شما می‌خواهید انکار کنید، انکار کنید، من که دیدم. خب اینکه مرجع است، اینکه یک آدم عادی نیست. آنوقت این آدم را دارند می‌گویند فاسق بود، این آدم نعوذ باللَه نجس است. چرا؟ چون می‌گفت بیائید معرفت یاد بگیرید، بیائید کمال پیدا کنید.

مگر مرحوم قاضی درس فقه نمی‌داد؟ اینهم که درس فقه هم که می‌داد. مرحوم قاضی کشکول می‌گذاشت روی دوشش در خیابان راه می‌رفت؟ تبرزین می‌گذاشت؟ سبیل می‌گذاشت تا اینجایش؟ عین این درویشها، این کارها را که نمی‌کرد. پس چرا با اینها مخالفت می‌شد؟ چرا؟ عناد است آقا، چون با امیرالمؤمنین مخالفت می‌شود. چون با توحید و با خدا مخالفت می‌شود. برای اینست. مرحوم قاضی همین درس فقه را می‌داد. درس اصول را در ضمن درس فقه می‌داد. زیارتش، توسلاتش، عبادتش. چرا باید کار بجایی برسد که عدّه‌ای را بگمارند که ایشان را به قتل برسانند؟ عجب! عجب! به قتل برسانند؟ چه گناهی کرده است مگر ایشان؟ آقا سید حسن مسقطی چه گناهی کرده است؟ جز اینکه می‌گوید خدا، گفته است شراب بخورید؟ گفته است نعوذ باللَه زنا بکنید؟ گفته سرقت کنید؟ دزدی کنید؟ یا نه؟ گفته است بیائید، هوی را کنار بگذارید، نفس را کنار بگذارید، این بیا و بروها را کنار بگذارید، این ما و منی‌ها را کنار بگذارید، این تو و منی و دستگاه درست کردن و یکی اینور و یکی آنور و یکی این دفتر و یکی آن دفتر و یکی میز تحریر و یکی نمی‌دانم، اینها را کنار بگذارید، بیائید همه در سر یک سفره بنشینید، همدل باشید، متّحد باشید، این پشت سر آن، آن پشت سر آن، بخاطر ریاسات، اینقدر حرف نزنید، همۀ این مدارک را از خدا ببینید، همۀ این مراتب و مراحل را عنایت خدا ببینید عرفان این را دارد می‌گوید دیگر، توحید این را دارد می‌گوید.

امیرالمؤمنین همین جور بود. امیرالمؤمنین وقتی که می‌آمد می‌نشست با میثم و حبیب و رشید و فلان و اینها، کان کاحدهم، می‌نشست توی همۀ اینها، می‌خندید، صحبت می‌کرد، هیچ خودش را امیرالمؤمنین می‌گرفت؟ پشت سر من راه بیائید! وقتی من می‌روم یک صف یک کیلومتری جمعیّت پشت سر باشد که من وقتی وارد می‌شوم این جمعیّت! بله! اینجوری امیرالمؤمنین راه می‌رفت در کوفه؟ اینجوری معاشرت می‌کرد؟ این بساط را داشت؟ نه! چرا نداشت؟ چون امیرالمؤمنین عبد بود. عبد بود، عبد که دیگر نمی‌تواند نسبت به عبد دیگر برتری و تمایز قائل بشود، عبد، عبد است، این عبد متعلق به مولاست، آن عبد هم متعلّق به مولاست، هر دو عبد هستند. پس دیگر چه بیائیم برای یکی دیگر فخر بفروشیم؟ بله یک وقتی مقام تکلیف است، مسألۀ تکلیف جداست، این کار را این می‌کند، این کار را او نمی‌کند. خب! ولی امیرالمؤمنین در خودش، واللَه و باللَه، خودش را از سلمان و ابی‌ذر و مقداد و رشید و سایر اصحاب و اینها که همۀ اینها دور سفره‌اش بودند بالاتر نمی‌دید. واللَه بالاتر نمی‌دید، بالاتر بود. ولی او نمی‌دید. او خود را بالا نمی‌دید، خدا را بالا می‌دید، حالا این خدا یک وقت در علی تجلّی می‌کند او را بالا می‌برد، یک وقت دلش می‌خواهد در سلمان تجلّی می‌‌کند او را بالا می‌برد. به سلمان چه مربوط است؟ به علی چه ربطی دارد؟ این بود مایز امیرالمؤمنین که او را صاحب ولایت کرد. صاحب ولایت مطلقه کرد. جوهرۀ عالم وجودش کرد. اکسیر عالم وجودش کرد. حقیقت عالم وجودش کرد و ائمه و اولیاء هم که خب به تبع در مقام، در تحت ولایت ائمه هستند. اینها سر این سفره نشسته‌اند.

حالا ما می‌آئیم می‌گوئیم نه آقا این حرفها همه کشک است، معرفت چیه؟ این حرفها چی چی است؟ حالا جالب، آن پدر که آن مطالب را داشت و با مرحوم آقا بحث می‌کرد و فلان می‌کرد، حالا هر دو رفته‌اند آن دنیا، نگاه به فرزند و آقازاده‌اش می‌کند، عجب! چقدر ما باختیم قضیّه را؟ البته او هم مراتبش بالاست‌ها نسبت به همان مقدار تدیّن و التزام و اینها، واقعاً ایشان از افراد بسیار نادری بود، در همان حدّ خودش انصافاً ایشان بسیار مرد....، ولی صحبت در مرتبۀ معرفت و وجود دارد نگاه می‌کند، این بچۀ من آنموقع آمده بود با من سر این حرفها بحث می‌کرد ما به او می‌گفتیم، نه! حالا رفته و ملحق شده است، اصلاً مگر می‌شود بهش فکر کرد؟ ....آدم خلقتاً و لکن فیَّ معناً شاهد باُبُوَتی، حالا رفته است آنجا، می‌بیند ا!ِ این به ما می‌گفت باید انسان معرفتش را بالاتر ببردها. این می‌گفت می‌شود رسید به همانجایی که امام است، در تحت ولایت امام به همانجا رسید.

مرحوم آقا می‌فرمودند: امام آن کسی است که در هر حال امام است نه در یک رتبه، دست ما را بگیرد تا اینجا، از اینجا به بعد نه دیگر خبری نیست، اینجا دیگر منم، خب دیگر از آنجا به بعد شما امام ما نیستی. امام آن کسی است که در همۀ مراتب امام انسان است، او جلو و انسان پشت سرش، در هر جا که هست، در عالم برزخ امام است، در عالم مثال علیا امام است، در ملکوت سفلی و ملکوت و جبروت و لاهوت و در همۀ اینها امام زمان، امام است، امام ماست، یعنی دست ما در دست اوست، می‌گوید تو بیا، من می‌برمت در همانجایی که من هستم، امّا سعۀ وجودی خب فرق می‌کند، آن یک مطلب دیگریست، این لیوان این مقدار آب می‌گیرد، این تنگ این مقدار آب می‌گیرد، ولی هر دو آب دارند، سعۀ یک مطلب دیگریست، حتّی بین سعۀ پیغمبر و سعۀ امیرالمؤمنین تفاوت است، آن یک مسأله است. ولی صحبت در مرتبه است، صحبت در سطح پرواز است صحبت در آن افق دید است، آن افق دید برای امام و برای ولیّ خدا یکسان است. اینست قضیّه، افقِ دید، وقتی که او می‌گوید این کار را بکن، امام زمان هم همین را می‌گوید، غیر از این نمی‌گوید. وقتی امام زمان می‌گوید این کار را نکن، ولیّ خدا هم می‌گوید نکن، نمی‌شود بگوید بکن، امکان ندارد. مستحیل است. چون افقِ دید نسبت به مصالح و نسبت به زوایا و خفایا و آن چه را که در افراد هست و مسائل، افقِ دید یکسان است، این، این و این و این و این و این عیبها را دارد، دوایش هم این و این و این و این است. پیش امام زمان هم بروید می‌گوید: این و این و این عیبها را دارید دوایش هم همین است، نمی‌گوید این را کم کن، آن را زیاد کن، می‌گوید همین است، این همین است، اگر آن ولیّی باشد که رسیده باشد. نه اینکه فقط در مقام اسماء و صفات [باشد آن] نه! اگر از نقطۀ نظر سعۀ وجودی همۀ مراتب وجود را حیازت کرده باشد آن موقع در ظلّ امام زمان علیه السّلام است و ظلّ با ذی‌الظل که تفاوت نمی‌کند، چه فرقی می‌کند؟

چطور می‌شود انسان باب معرفت را بر خود ببندد با وجود این همه مطالبی که دارد مشاهده می‌کند؟ اینها را چه کار کند؟ آن کسانی که به دنبال معرفت می‌روند همین طوری سر در هوا که نمی‌روند، یک چیزی دیده‌اند که دارند می‌روند. این بزرگانی که این همه به دنبال کسب معارف می‌رفتند و می‌خواستند فهم و قلب و سرّ و ضمیرشان را نسبت به عوالمِ وجود وسیعتر و بازتر کنند و ادراک را بیشتر بکنند، خب اینها علف که نخورده بودند، مغز اینها قویتر از مغز بقیّه بود، عقل اینها قویتر بود، استعداد اینها بیشتر بود، هر چیزشان بگویی بهتر بود. در عین حال اینها به دنبال اینها رفتند. وقتی که امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: من وقتی شروع به حمد می‌کنم و نماز را می‌خوانم در بعضی از اوقات همین که رسیدم به ایّاک نعبد اینقدر گفتم تا اینکه دیدم آن کسی که برای او نماز می‌خوانم، همان کسی است که دارد خودش تکلّم می‌کند و از زبان او می‌گویم ایّاک نعبد، اینجا دیگر بی‌حال می‌شود حضرت و به زمین می‌افتد. این نماز با آن نمازی که ما می‌خوانیم و اصلاً نمی‌فهمیم ایّاک نعبدش چه شد، بعد ایّاک نعبد را به عنوان حکایت بگوئید، مجاز بگوئید، نه به عنوان واقع، چون ما که ایّاک نعبد نمی‌گوئیم، ما واقعاً عبادت نمی‌کنیم. این نماز یکی است؟

آن کسی که می‌آید فتوی می‌دهد بر اینکه وقتی که می‌گوئید: قل هو اللَه احد، معنی قل هو اللَه احد را قصد نکنید به عنوان حکایی، چون خدا به پیغمبرش می‌گوید: قل هو اللَه احد، ما هم می‌گوئیم: قل هو اللَه احد و الاّ قل هو اللَه احد که به ما نازل شده است، بگوئیم قل هو اللَه احد. بله، ما هم توی نماز می‌گوئیم خدایا به پیغمبرت گفتی به ما هم هیچ ربطی ندارد ما هم می‌گوئیم قل هو اللَه احد. پیغمبر و امیرالمؤمنین ایّاک نعبد و ایّاک نستعین واقعاً می‌گفتند. ما که نمی‌گفتیم، هیچ هم به ما مربوط نیست، حالا گفته‌ای ما می‌گوئیم. نگوئیم چوب می‌زنی، ایّاک نعبد و ایّاک نستیعین. بعد هم اینجوری نماز را تمام می‌کنیم می‌گوئیم خب رفع تکلیف کردیم، هیچی بفرما. اینهم یک نماز. آن نماز امام صادق یک نماز! این نمازی هم که ما با این فتاوی بخوانیم این هم یک نماز! این هم یک نماز.

آن آقایی که می‌گوید قرآن به درد نمی‌خورد، چون قرآن خطاب مشابهیش با زمان رسول اللَه است. الآن دیگر به درد ما نمی‌خورد و برای ما ظهورش حجیّت ندارد، یعنی چه؟ یعنی قرآن را از همۀ منافعش ساقط، آن را در کتابخانه فقط سرِ مجلس فاتحه بگذارید، نه بدرد استنباط فقهی ما می‌خورد، و نه بدرد مسائل اخلاقی ما می‌خورد و نه بدرد مسائل اجتماعی و نه بدرد عقاید ما و مراتب معرفتی ما. اصلاً قرآن برای زمان پیغمبر آمده است، آنها هستند مَن خُوطِبَ بالقران و الخوطب بالوحی! مخاطبین به وحی آنها هستند، ما هزار و چهارصد سال بعد آمدیم این قرآن چه ارتباطی به ما دارد؟ چه ربطی به ما دارد؟ این فرد با آن کسی که می‌گوید وقتی که قرآن می‌خوانید تصوّر کنید که خدای متعال قرآن را می‌خواند و شما دارید گوش می‌دهید. آنوقت بفهمید فرقش را! این دو تا یک طرز فکر می‌کنند؟ طرز فکرشان یکی است؟ آنوقت آثار آن قرآن را می‌فهمید.

امام صادق که می‌فرماید اگر خواستید شما با خدا صحبت کنید نماز بخوانید، امّا اگر خواستید خدا با شما صحبت کند قرآن بخوانید فتوای این آقا را آن موقع حضرت داشت می‌داد؟ امام صادق که خُوطِبَ بالقرآن نیست، امام صادق صد و پنجاه سال بعد از وحی آمده است، صد و سی سال، صد و چهل سال بعد از وحی امام صادق آمده است. امام صادق این حرفها را بلد نبود حالا، این مطالب پیدا شده است، جای حضرت خالی که بهش بگویند چه می‌گویی یابن رسول اللَه، صد و پنجاه سال بعد از زمان قرآن آمدی، تازه می‌گویی اگر خواستید خدا با شما صحبت کند قرآن بخوانید؟ به ما چه ربطی دارد؟ این قرآن مال همان زمان پیغمبر است. ما صد و پنجاه سال بعد آمدیم. بله! حالا از باب ثواب، چون گفته‌اند ثواب دارد. عین این مارگیرها، یک چیزهایی می‌خوانند، از این حرز و نمی‌دانم از این چیزهایی اَجق و جَقی! معلوم نیست چی چی است اینها؟ همین طوری قرآن را بخوانید ثواب دارد. این قرآنی که اصلاً نه ربطی به ما دارد، نه آیات آن ارتباط به ما دارد، نه! اینها مربوط به آن زمانند، یا استفاده کرده‌اند یا نکرده‌اند، دیگر رفته‌اند پس امام صادق این حرفها را برای کی زده است؟ برای کی گفته است که اگر خواستید خدا با شما صحبت کند، قرآن بخوانید؟ اگر قرار باشد این ظواهر قرآن برای ما حجّت نباشد و این قرآن حجیّت دارد به نسبت الی من خُوطِبَ بِه و ما بیگانه و معراء هستیم از این مسأله، پس امام صادق برای کی این حرفها را زده است؟ چرا اصلاً قرآن بخوانیم؟ بلند می‌شویم می‌رویم جدول کیهان حلّ می‌کنیم، عین آن آقا، دارد می‌آید می‌گوید که: بهش می‌گویند چرا قرآن نمی‌خوانی؟ شعر می‌خوانی؟ می‌گوید، این شعرهای بوستان سعدی همش قرآن است، کسی که بوستان سعدی را بخواند یک دوره قرآن خوانده است، ای احمق بدبخت! کلام سعدی را با کلام وحی تو یکی می‌دانی؟ می‌گویی این همین قرآن است دیگر، خیلی خب پس شبهای ماه رمضان هم بجای یک حزب قرآن، یک جزء قرآن، بلند شوید بروید چند تا غزل بخوانید، خب همان ثواب را بهتان می‌دهند و همان چیز می‌کنند، غزل سعدی بخوانید و نمی‌دانم، آن اواخرش را هم بخوانید، آن چیزهای کلیّات آخرش بهتر است. اینها چه است آقا؟ اینها همش جهل و نادانیست.

امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرمایند: «المؤمِنُ کَیِّس[[2]](#footnote-2) و المؤمن ظنینٌ عَلَی وقته»[[3]](#footnote-3) مؤمن زرنگ است و بر وقتش ظنین است ظنین یعنی مواظب، یک لحظه‌اش فوت نشود، یک لحظه‌اش از بین نرود. وقتی که من احساس می‌کنم پیش یک ولیّ خدایی نشسته‌ام، مصاحبت با ولیّ خدا در حال من تأثیر گذاشته است، فهم مرا بالا برده است، معرفت مرا بالا برده است، خب مگر من دیگر الاغ هستم که نفهمم بالاتر از این مطالب مطلبی هست؟ خودم دارم می‌بینم، وقتی آقای مطهری می‌رود پیش آقای حدّاد و نمازی که پنجاه سال آن نماز را می‌خواند آقای حدّاد برایش پنبه می‌کند و می‌گوید این چه نمازی است تا بحال خوانده‌ای؟ نماز اینجوری بیا بخوان و وقتی که بر می‌گردد، ما رفتیم در منزل ایشان با مرحوم آقا رفتیم برای زیارت و دیدن ایشان، اینقدر ایشان مبتهج بود از زیارت آقای حدّاد که به مرحوم آقا گفت: ثمرۀ این سفر کربلا ملاقات آن دو روزۀ با آقای حدّاد بود برای ما، درحالتی که ایشان با خیلی‌ها ملاقات کرد، هم در نجف ملاقات کرد و هم در کوفه ملاقات کرد، با مراجع ملاقات کرد، با خیلی‌ها ملاقات کرد ولی این عبارتش بود: ثمرۀ این سفر ملاقات دو مرتبه‌ای بود که ما با آقای حدّاد انجام دادیم.

خب مگر ایشان یک آدم عادیست؟ مگر بیسواد است؟ خب می‌فهمد اینجا یک خبری است دیگر، چه درک کرده است که این حرف را زده است؟ آیا ما می‌توانیم انکار بکنیم؟ می‌توانیم انکار بکنیم؟ اگر می‌رفت پیش آقای حدّاد فقط همین طور یک چایی می‌خورد، نه این حرف می‌زد و این هیچی بدست نمی‌آورد و می‌آمد بیرون، خب می‌گفت هیچی رفتیم یک چایی خوردیم آمدیم. این ملاقاتی که شد و این مرد عالم اینطور تحت تأثیر قرار گرفته بود، جناب آقای شیخ محمد علی کاظمی چه می‌گویی اینجا؟ این حرف را چه می‌زنی؟ تو که می‌گویی این معارف بدرد نمی‌خورد، تو که می‌گویی این مطالب هیچ بدرد نمی‌خورد، فلسفه و توحید و عرفان نتیجه ندارد، راجع به این ملاقات چه می‌گویی؟ این ملاقاتی که با چشم دارد انجام می‌شود، این دو تا چشم، حدس نیست، چه می‌گویی؟ می‌توانی بگویی نه ایشان بیخود این حرف را زده است، تخیلاتش بوده، توهماتش بوده است. خواب دیده است، مسحور شده است! این حرفها را که نمی‌توانی بزنی، چه جوابی داری بدهی؟ این دارد می‌گوید نماز من بعد از این ملاقات تغییر کرد، دیگر من آن نماز سابق را نمی‌خوانم. این دارد می‌گوید افکار من بعد از این ملاقات تغییر کرد، این می‌گوید حال من بعد از این ملاقات تغییر کرد، اینها را هم انکار کنیم؟ چشممان را هم ببندیم؟ یعنی اینقدر معاند تشریف داشته باشیم که تمام این محسوسات را مقفوله بشماریم؟ حالا نه وجدانیّات، محسوس، اینی که با چشممان دیده‌ایم.

افرادی که پیش مرحوم قاضی می‌رفتند تحت تأثیر قرار می‌گرفتند، عوض می‌شدند، حال اینها عوض می‌شد، بابا اینها سنگ و چماق که نبودند، آدم بودند، عالم بودند، فاضل بودند، خودشان مدرّس بودند، یکی از رفقا می‌گفت، همین مرحوم آقا سید عبدالکریم کشمیری. خدا رحمتش کند، همینکه از دنیا رفت. بسیار مرد بزرگواری بود، راه رفته بود، خیلی اهل راه بود، اهل دل بود، اهل حال بود، اهل معنا بود، ایشان می‌گفت مرحوم آقای حدّاد مشرف شده بودند نجف به زیارت امیرالمؤمنین علیه السّلام و برگشتند، آمدند در منزل ما. قرار بود که ظهر در منزل ما ناهار باشند. نشسته بودند. یکی از علمای نجف که قریب المرجعیّۀ بود، می‌خواست رسالۀ عملیه بنویسید، ایشان در آنجا بود، یکدفعه آقای حدّاد شروع کردند راجع به مضرّات مرجعیّت و نوشتن رساله و اختلاط با عوام و مشغولیّت در کثرات، شروع کردند صحبت کردن. تمام ذهنیّات و نفسانیات آن شخص را همه را آوردند بهش تحویل دادند، آقا سید عبدالکریم می‌گفت ما اصلاً تعجب کردیم این حرفها را آقای حدّاد برای چه دارد می‌زند؟ این حرفها، یک ربع صحبت کردند و دیگر هیچی نگفتند. بعد دیگر سفره آوردیم، غذا خوردیم و وقتی که رفتند او می‌گفت این امام زمان بود آمد اینجا؟ ایشان آقای حدّاد را که نمی‌شناخت گفتم: نه! گفت که بود؟ گفتم: نه! گفت این اِلاّ اینکه امام زمان بود هیچکس نمی‌تواند باشد، گفت تمام ذهنیّات مرا یک به یک در آورد به من تحویل داد، چیزهایی که حتی عیالم اطّلاع نداشت، نوشته‌ای را که در کمد قایم کرده بودم و هیچکس خبر نداشت از آن نوشته خبر داد. این فقط باید امام زمان باشد. گفتم: نه امام زمان نبود. گفت آخر هم بهش نگفتیم، حالا فهمیدند.

خب چه می‌گوئید آقا؟ بفرمائید! چه می‌گوئید؟ آیا این مرتبۀ کمالی این آقا با این آدم یکسان است؟ خب این آقا که جلویش لُنگ انداخت دیگر، این آقای مرجع تقلید که جلوی این آقا لُنگ انداخت، این هر چه تو داشتی به تو گفت، حالا تو بیا یکی از این چیزهای این را بگو، بفرما، با این همه درس حالا تو بیا بگو. نه دیگر! خب بیائیم حالا عوض کنیم. ببینیم تو حالا چند تا می‌گویی؟ پس بنابراین امکان ندارد ما برای یک انسان به کمال معتقد باشیم ولی مرتبۀ معرفت را از او بگیریم، بگوئیم معرفت نداشته باشد، نداشته باشد، یعنی انسان مساوی است با حیوان. حیوان! از اول تا آخرش یکی است، این مرغ از آن اول از آن جوجه که هست همین گندم را نوک می‌زند تا وقتی هم که از دنیا برود و بمیرد باز همان گندم را نوک می‌زند، هیچی دیگر نمی‌فهمد. چیزی درک نمی‌کند. ولی انسان چه؟ انسان نه!

پیغمبر اکرم فرمودند که مغبونٌ من استوی یوما[[4]](#footnote-4) کسی که دو روزش از نظر معرفت یکسان باشد، این سرش کلاه رفته است، معرفت امروزش با معرفت فرداش تغییری نکرده باشد. صبح از خواب بلند می‌شود، می‌رود دنبال کار و کاسبی و ترازو و حالا چیزهای دیگر، سیم و متاع دنیا و بده و بستان و اینها، شب که بلند می‌شود می‌آید خانه و دوباره می‌گیرد می‌خوابد، دوباره فردا همین، دو روزش یکی است، سرش کلاه رفته است. یک روز که می‌شود یک صفحه کتاب بخوانید، یک روایت از امام صادق بخوانید، یک حدیث از امام سجّاد بخوانید، در یکی از این ادعیّۀ صحیفۀ سجّادیّه تدبّر کنید. این همه معارف برای ما ائمه بیان کرده‌اند. این همه مطالب الآن در همین مفاتیح، چقدر از دعاهای امیرالمؤمنین علیه السّلام، امام سجّاد علیه السّلام، امام هادی، این زیارت جامعه که راجع به ائمه علیهم السّلام است، چند دفعه ما خوانده‌ایم؟ چقدر راجع به مضامینش ما فکر کردیم؟ این همه مطالبی که ائمه گفته‌اند برای که گفته‌اند؟ برای اینکه سطح معرفت ما را بالا ببرند؟ یا نه فقط یک ثواب ببریم؟ یک ثوابی ببریم، یک چیزی بخوانیم و یک ثوابی ببریم، حالا این نشد روزنامه! روزنامه نشد رمان، رمان نشد، یک بالأخره، یک چیزی سرمان گرم باشد.

وقتی امام سجّاد می‌فرماید: معرفتی یا مولای دلیلی عَلَیْک، باید بفهمیم که بدون معرفت دلیلٌ علیک وجود ندارد. باید معرفت باشد تا این دلیلٌ علیک صادق آید و درست باشد. بدون معرفت دلیلٌ علیکی هم نیست، بر خدا راهی نیست. دلالتی نیست. شرط رسیدن به خدا، شرطش معرفتی است. کدام معرفت؟ همین معرفتی که می‌گویند؟ یا نه! معرفتی که حضرت دارد در این دعای ابوحمزه به ما یاد می‌دهد، اینجوری خدا را بشناسید. اینجوری شناختید آنوقت می‌توانید به او راه پیدا کنید. و الاّ آن کسی که بیاید بگوید که نه نیازی به این معرفت نداریم، خدا هم می‌گوید همینطور بمان! تشریف داشته باش! همینطور بمان. خب راهی به خدا نداری. آنکه می‌گوید همین دو تا دو تا چهار تای ظاهری برای ما کفایت می‌کند. همین معرفت عامیانه برای ما کفایت می‌کند. دیگر چرا بیخود وقتمان را تلف بکنیم؟ نماز او را بگذارید، نماز مرحوم قاضی را هم بگذاریم در کنار هم، آنوقت از خجالت باید در زمین فرو برود، توسّل او را باید بگذاریم اینطرف، توسّل مرحوم قاضی را هم باید بگذاریم اینور، آنوقت باید از خجالت عرق شرم همین طور از پیشانی بزداید. او نسبت به امام چه فکر می‌کند؟ او نسبت به امام زمان چه فکر می‌کند؟ او امام زمان را در چه عوالمی دارد جستجو می‌کند؟ این فقط همین، امام زمان یک آدم، پشت همین کوه‌هاست، نمی‌دانیم الآن کدام کوه است. قایم شده است، مردم می‌آیند می‌کُشند او را، یک وقتی بالأخره شرایط آماده بشود، خدا او را ظاهرش می‌کند همین!

اما اینکه امام زمان الآن دارد چکار می‌کند؟ چه ارتباطی دارد؟ با بندگان چه ربطی دارد؟ حقیقت لیلی القدر نفس امام زمان علیه السّلام است، با این ارتباط با امام زمانش ربط برقرار می‌کند، با این شناخت با امام زمانش، ما اگر نسبت به امام زمان شناختمان بهتر باشد، ربطمان نسبت به امام زمان بهتر نیست؟ واقعاً این خنده‌دار نیست که بگوئیم که فرق نمی‌کند؟ شما از کیفیّت ولایت امام زمان و تصرّف امام زمان و ارتباط امام زمان و اشراف امام زمان و سیطرۀ آن حضرت اطّلاع فی الجمله، در آن حدّ بالا نه! داشته باشید. آیا ربط شما با آن کسی که اصلاً هیچ این چیزها را نمی‌داند یکسان است؟ هیچ تفاوتی ندارد؟ من که الآن می‌دانم این مطالبی را که دارم می‌گویم قبل از اینکه بگویم، از نفس امام زمان گذشته است. زیراکس و کُپی آن مطالب الآن از دهان من دارد خارج می‌شود، آیا ارتباط من با آن حضرت با آن کسی که هیچ این مطالب را نمی‌داند، حتی می‌گوید امام زمان از این حرفها خبر ندارد! یکسان است؟ هر دوی اینها یکسان است؟ می‌گوید نه، خبر ندارد. خدا بخواهد می‌اندازد توی قلبش، نخواهد نمی‌اندازد. منی که نسبت به امام زمان معتقد هستم، وجود من، نه صحبت من، آن صحبت که هیچ، وجود من، وجود ظلّی و تبعی وجود امام زمان هست، من در ارتباط با امام زمان دیگر چطور فکر می‌کنم؟ آیا می‌توانم آن حضرت را هیچ وقت از خودم غایب ببینم؟ می‌شود اصلاً یک همچین چیزی؟ می‌شود غائب ببینیم؟ آیا می‌شود من آن حضرت را غافل از خودم احساس کنم؟ می‌شود غافل احساس کنم؟

یک قضیّۀ معروفی هست، این قضیّه اتفاق افتاده است در یکی از همین چیزها، در همان بعد از ظاهراً زمان سید بن طاووس بوده است. معروف است که یک وزیر ناصبی بوده است، رفته بوده یک دانۀ انار را چه کند، این حکایت را هم مرحوم آقا تأیید می‌کردند می‌گفتند اتفاق افتاده است. اسامی عمر و عثمان و ابوبکر و اینها را روی دانۀ انار به شکل طبیعی در آورده بود، نشان پادشاه می‌دهد و به عنوان حقانیت مذهب اهل تسنن، که ببینید روی دانۀ انار اسم ابوبکر در آمده است. اگر این ناحق بود پس چرا اسمش روی انار در آمده است؟ عثمان نمی‌دانم ذوالنورین، نمی‌دانم عمر، فاروقُ الاُمی، بعد هم آخرش هم علی، قشنگ رفته بود کلک زده بود کلک زده بوده است. بعد هیچ! همه می‌مانند و نمی‌دانند چکار بکنند و علماء جمع می‌شود بعد می‌گویند سه نفر انتخاب کنیم بروند دست به دامن امام زمان بشوند، خب چکار کنند؟ این دیگر چیزی نیست که حالا بگویند آقا چکار کردی؟ می‌گوید آقا این حیّ و حاضر، جمع می‌شوند و سه نفر از صلحای خودشان را انتخاب می‌کنند و می‌گویند هر شب یک نفر برود در بیابان و ابتهال و تضرّع کند و از حضرت استمداد کند. شب اول یکی می‌رود خبری نمی‌شود، شب دوم یکی می‌رود خبری نمی‌شود، شب سوم یکی می‌رود، یک مرتبه می‌بیند یک سواری آمد و آمد پیاده شد و گفت چه می‌خواهی؟ خلاصه متوجه شد بعد دیگر خودش را انداخت [روی] پای حضرت و فلان و گفت یابن رسول اللَه به دادمان برس، اوضاع....!

حضرت فرمودند چیزی نیست، همۀ افراد را جمع کنید بروید در منزل پادشاه و بگوئید که ما جواب این را در خانۀ وزیر می‌دهیم، بروید در خانه وزیر بگوئید جوابش را در فلان اطاق می‌دهیم. و این نمی‌گذارد، بروید داخل اطاق بگوئید جوابش در فلان صندوق است، آن صندوق را باز بکنید، در داخل آن صندوق یک صندوق دیگرست وقتی که باز کردید. یک قالب در آنجا هست. قالب دیده‌اید؟ قالبهای پلاستیکی که قالب می‌زند، یک قالب درست کرده بود، این انار، وقتی که کوچک بود انار را گذاشته بود در این قالب، وقتی بزرگ شده بود، دور این قالب را برداشته بود حکاکی کرده بود، این وقتی که بزرگ شده بود، این شیارهای این قالب، عمر و ابوبکر و عثمان روی پوست این انار در آورده بود. گفتند بفرمائید. این کلکی است که ایشان زده است، و دلیل دیگرش اینست، وقتی که این انار را باز کردید، تمام تویش خاکستر است و همۀ آنها دودۀ سیاه است که فضا را می‌گیرد، این هم دلیل! صبح اینها رفتند، بعد این رو کرد، حالا جالب اینجاست، من این را می‌خواستم [بگویم]، بعد همۀ اینها فردا انجام شد و دیگر مفتضح شد و آن پادشاه آن وزیر را دار زد و اینها.

حالا او سئوال می‌کند خب یابن رسول اللَه چرا الآن؟ حضرت فرمودند: خودتان سه شب مهلت خواستید، اگر همان شب اول می‌گفتید من همان شب اول می‌آمدم. می‌خواستید نکنید. خودتان گفتید سه شب. ما هم گذاشتیم، حالا که خودتان خواستید حالا سه شب تشریف بیاورید، حالا ما هم شب سوم آمدیم و....، امام ما این است.

آن وقت حالا کسی نسبت به امام و ولایت امام و اینها، معرفتش را بالا ببرد ضرر کرده است؟ واقعاً سئوال می‌کنم واقعاً این احمقانه نیست که ما، یک وقتی می‌آئیم می‌بینیم نه! چیزی نبود. حالا ببریم بالا، نبریم بالا. معرفتمون را، چی؟ فرق نمی‌کند، ولی وقتی که ما خودمان این تأثیر را در افعالمان، در حرکاتمان نسبت به ولایت مشاهده می‌کنیم، دیگر چی چی را می‌خواهیم انکار کنیم؟ دیگر چی می‌خواهیم بگوئیم نیست؟ پس معلوم می‌شود که نه آقا جان من! باید گفت

ای مگس عرصۀ سیمرغ نه جولانگه توست \*\* عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری

ره چنان رو که رهروان رفتند.

بله! اگر قرار بر این باشد یکی نمی‌خواهد، عرضه ندارد، همّت ندارد. نمی‌خواهد علی کل حال! نخواهد. یکی می‌خواهد، یکی پیگیری می‌کند، یکی دنبال می‌کند و در نتیجه هم مشمول عنایات واقع می‌شود.

خب باز امشب حرف دیشب را بزنیم که:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\* ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

مطالب امام را مگر می‌شود تمام کرد؟

مگر می‌شود این حرفها تمام بشود؟

خواستیم در امشب دیگر این فقره را به پایان برسانیم که ظاهراً مشیّت و تقدیر الهی بر تأخیر و تأجیل بوده است. ان شاء اللَه امیدواریم که خدا به برکت اولیاء خودش، به برکت صاحب مقام ولایت، امام زمان علیه السّلام، هر روز ما را بیش از پیش به ولایت آنها و به معرفت آنها نزدیکتر کند و دست آن بزرگواران را همیشه بر سر ما باقی بدارد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. مثیر الأخران، ص ٤١. [↑](#footnote-ref-1)
2. جامع الأخبار (للشعیری)، ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. عیوف الحکم و المواعظ (للیثی)، ص ١٩٦:[المؤمن]... ضنینٌ بِخَلَّتِه.... [↑](#footnote-ref-3)
4. الأمالی (للصدوق): ص ٦٦٨: قال الصادق علیه السلام: من استوی یوماه فهو مغبونٌ. [↑](#footnote-ref-4)